

فلسفه دین، دوره ۱۳، شماره ۴، زمستان ۱۳۹۵

صفحات ۶۱۳-۶۳۸

خداناباوری اصل موضوعی در اندیشه آلن بدیو

احمدعلی حیدری^۱، علی حاتمیان^{۲*}

۱. دانشیار و عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه دین، دانشگاه علامه طباطبایی

(تاریخ دریافت: ۹۳/۱۲/۲۰؛ تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۰/۲۲)

چکیده

آلن بدیو، فیلسوف معاصر فرانسوی، در شمار اندیشمندانی است که ظرف یک دهه اخیر توجه بسیاری را در ایران برانگیخته و بخش‌های متفاوتی از اندیشه او بررسی شده است. اما در میان پژوهش‌ها و مباحث جاری پیرامون بدیو، نسبت اندیشه او با الهیات از جمله مباحثی بوده که از آن غفلت شده و با وجود اهمیت اساسی، از این زاویه به آثار او نگرینسته نشده است. در نوشتار حاضر بر آنیم تا با تحلیل تأثیرات الهیاتی هستی‌شناسی بدیو، نحوه مواجهه او با ایده خداوند را آشکار کنیم و از این طریق، بخش کوچکی از خلأ نظری را در این حوزه پوشش دهیم. بر این اساس، در ابتدا توصیف بسیار مختصری از مبانی هستی‌شناسی بدیو ارائه خواهد شد تا امکان ورود به مبحث خداوند در این دیدگاه فراهم شود. در ادامه نیز با بررسی دقیق‌تر الگوی پیشنهادی بدیو در قالب گونه‌ای خداناباوری اصل موضوعی، به برخی نقدهای ممکن بر این رویکرد اشاره خواهد شد.

واژگان کلیدی

اصل موضوع، کثیر، نامتناهی، نظریه مجموعه‌ها، واحد، هستی‌شناسی.

مقدمه

مهم‌ترین مبحث در هر چارچوب الهیاتی بی‌شک سخن از خداوند یا امر متعالی، هستی و چیستی اوست و هر مؤمن یا متفکر الهیاتی، به‌طور طبیعی، عمده‌ترین بخش از تلاش‌های خود را بر این مسئله متمرکز می‌کند. با ظهور دوران جدیدی از علم و تفکر فلسفی، نقد الهیات به یکی از بخش‌ها و ویژگی‌های اصلی این دوران مبدل شد و از همین‌رو ایده خداوند و امر متعالی به‌نحو بی‌سابقه‌ای آماج حملات، انتقادات و دستکم بازبینی‌های گسترده قرار گرفت. ظهور گونه‌های متعددی از خداناباوری مدرن در سده‌های اخیر نشانی از همین تلاش‌ها برای غلبه بر مفاهیم الهیاتی و به‌ویژه ایده خداوند است.

اما پس از پایان سده نوزدهم و ظهور فیلسوفانی چون نیچه و هایدگر، برخی از متفکران منتقد الهیات در دیدگاه‌های سلف خود بازاندیشی کردند. اینان با تکیه بر نقد قرن بیستمی فلسفه و عریان شدن ماهیت متافیزیکی آن، گونه‌های خداناباوری موجود را (از آن‌گونه که در کسانی چون فوئرباخ یافتنی است) مفید به مقصود ندانستند و از این‌رو کوشیدند با ارائه الگوهای جدید، راهکاری متناسب با زمان خویش برای غلبه بر ایده خداوند بیابند. از دید این متفکران، که بدیو نیز در شمار آنها طبقه‌بندی می‌شود، خداناباوری کلاسیک به‌سبب آمیختگی عمیق روشی و مفهومی با بنیادهای الهیات، قادر نیست به‌صورت مطلوب بر الهیات و باور به خداوند فائق آید و همچنان در فضای چندهزارساله الهیات تنفس می‌کند. بر این اساس، از دید این متفکران باید چارچوب دقیق و فراگیری ارائه شود و راه بازگشت جاودان گفتار الهیاتی برای همیشه مسدود شود. آلن بدیو نیز با تکیه بر همین دیدگاه در تلاش است تا طرح هستی‌شناختی خود را به‌گونه‌ای سامان بخشد که در آن، جایگاهی برای امری متعال فرض‌شدنی نباشد. او برای نیل به این مقصود می‌کوشد با استوار کردن دستگاه فکری خود بر تصمیمات اصل موضوعی، به هدف پیش‌گفته دست یابد و هستی‌شناسی سراسر فارغ از خداوند را ارائه کند. اما برای ورود به این بحث و توصیف دقیق نحوه ارائه این طرح، نگاهی کوتاه به مبانی هستی‌شناختی او ضروری است.

مبانی هستی‌شناسی بدیو

چنانکه اشاره شد، پیش از ورود به بحث از رویارویی بدیو با الهیات و ایده خداوند، لازم است مبانی اصلی هستی‌شناسی او به‌نحو موجز و با رعایت دقت نظری مورد نیاز ارائه شود تا علاوه بر فراهم آمدن پیش‌نیاز ضروری برای بحث الهیاتی، جایگزین مطلوب نیز در نگاه او ارائه شده باشد. این مبانی در چارچوب سه گزاره:

۱. هر پاسخی به مسئله هستی تنها در قالب نوعی تصمیم امکان‌پذیر است.

۲. هستی‌شناسی همان ریاضیات است.

۳. هستی محض بماهو کثیر است.

جای طرح دارد که بدیو می‌کوشد با تکیه بر آنها هستی‌شناسی فارغ از خداوند را مستقر کند. شایان توجه اینکه هرچند تشریح دقیق این مبانی به بحث طولانی و همه‌جانبه‌ای نیازمند است، نگارندگان با نظر به محدودیت‌های نوشتار حاضر کوشیده‌اند در چارچوب نیازهای این بحث، توصیف مختصر و کارآمدی از آنها ارائه دهند.^۱

۱. هر پاسخی به مسئله هستی تنها در قالب نوعی تصمیم امکان‌پذیر است

جایگاه مسئله تصمیم در اندیشه بدیو، که به‌نوعی بر سراسر تفکر او و از جمله مبانی هستی‌شناختی آن حکمفرماست، تا به حدی است که برخی (Hallward, 2003: 17) بدیو را مانند اشمیت (یا کی‌یرکگور) پیرو آموزه «اصالت تصمیم» می‌دانند، امری که البته خود او به‌صورت جدی آن را رد می‌کند (Hallward, 2003: 412). اما در نسبت با هستی‌شناسی، باور بدیو آن است که هر پاسخی به مسئله هستی تنها در قالب نوعی تصمیم امکان‌پذیر است (Badiou, 2006a: 4). او به دو دلیل نقطه آغازین هر طرح هستی‌شناختی، از جمله طرح خود را ضرورتاً استوار بر گونه‌ای انتخاب و تصمیم می‌داند. دلیل نخست آن است که هستی را نمی‌توان از طریق پژوهش علمی یا ادراکی شناخت، پس پاسخ به مسئله هستی

۱. نویسندگان در انتخاب برخی معادل‌های فارسی برای اصطلاحات فلسفه بدیو از پیشنهاد‌های مورد استفاده در فرهادپور، بدیو، ۱۳۸۸ بهره گرفته‌اند.

بماهو هستی باید در قالب نوعی از تصمیم ارائه شود. به بیان دیگر «آنچه در نهایت به عنوان هستی ناب، بماهو، موضوع تفکر قرار می‌گیرد، قابل تمایز از هستی تفکر به خودی خود نیست» و هم از این رو «تفکر به هستی، هستی بما هو هستی، به تعیین اصل موضوع‌های عام تفکر نیاز دارد» (Badiou, 2006b: 157). به علاوه و در دومین دلیل، بدیو در ادامه و البته در نقد سنت معاصر خویش، هستی‌شناسی را از علوم متداول متمایز می‌کند و بر این باور است که هستی‌شناسی چنانکه در ادامه خواهد آمد، همانا ریاضیات و از مقوله علم است و گونه‌ای «فرایند حقیقت» محسوب می‌شود که مانند دیگر فرایندهای حقیقت با انتخابی ناب و بنیادین استقرار می‌یابد، انتخابی که از سنخ معرفت نیست و نمی‌توان «ریشه‌های آن را در گونه‌ای از عینیت تبیین‌پذیر جست‌وجو کرد» (Hallward, 2003: 52).

مطابق تحلیل و جمع‌بندی هالوارد، هستی‌شناسی بدیو بر دو تصمیم بنیادین استوار است. در تصمیم نخست، او به اصالت ریاضیات و اولویت عدد بر شیء و در تصمیم دوم، بر اصالت کثرت و اولویت کثیر بر واحد تأکید و در واقع آن را «اعلام می‌کند». از دید بدیو، این دو مسئله پیش‌روی هر طرح هستی‌شناختی قرار دارد و باید پیش از هر چیز وضعیت آنها را از طریق تصمیم و انتخاب تعیین کرد. به علاوه در نتیجه این تصمیمات (که هالوارد هر دو را کنار هم، در فصلی از کتاب خود، چرخش ریاضیاتی^۱ می‌نامد) بدیو ایده دیگری را نیز ناظر به نامتناهی ارائه می‌کند که از یک زاویه تصمیمی مجزا و از زوایای دیگر نتیجه دو تصمیم پیشین محسوب می‌شود و لذا نمی‌توان آن را گونه‌ای تصمیم یا انتخاب متمایز نامید (Cf. Depoortere, 2009: 97). در ادامه و به ترتیب، این دو تصمیم در قالب ۲ و ۳ بررسی خواهند شد.

۲. هستی‌شناسی همان ریاضیات است (تصمیم نخست / اصالت ریاضیات)

ارتباط میان ریاضیات و جهان جدید انکارناپذیر است و آنچه پس از انقلاب علمی سده‌های جدید روی داده از تأثیر قاطع ریاضیات حکایت دارد. چنین تفسیر ریاضیاتی از

طبیعت، ارائه طرحی را برای هستی‌شناسی ضروری می‌کند که در آن «اهمیت این تغییر مورد توجه قرار گرفته باشد» (Depoortere, 2009: 59). بر این اساس، بدیو در ادامه سنتی که از ارسطو تاکنون ادامه یافته است، هستی‌شناسی را به دانش هستی‌بماهو هستی تعریف می‌کند. مطابق تحلیل او، موضوع هستی‌شناسی آن چیزی است که پس از کنار گذاردن تمامی خواص و کیفیت‌های معمولی باقی می‌ماند (Badiou, 2008: 127)، که همانا ریاضیات است:

«ریاضیات آنچه در باب هستی‌بماهو هستی‌اندیشیدنی است را بدون توسل به مشابهت زبانی، بیان می‌کند. ریاضیات در رابطه دشوار و حیرت‌آفرینی با هستی» (از طریق بازنمود، ترکیب یا تشابه) گرفتار نمی‌آید، بلکه همان هستی تفکر است. در نتیجه ریاضیات ناب‌ترین و عام‌ترین شکل تفکر است، تفکر به هستی صرف و ناب تفکر، یا تفکر به آزادترین شکل ممکن، که با هیچ‌گونه تأمل خارجی جسمانی، مادی و عینی محدود نشده است. ریاضیات تفکر در باب هیچ نیست جز هستی‌بما هو هستی (Hallward, 2003: 55)

این حکم بیش از هر چیز حکمی است در باب تفکیک میان فلسفه و هستی‌شناسی. دو شاخه از دانش بشری که در طول هزاران سال همواره در پیوستگی با یکدیگر زیسته‌اند و بدیو بر آن است تا با تز خود (ریاضیات = هستی‌شناسی) این دو را از یکدیگر تفکیک کند. بر این اساس، هستی‌شناسی که همواره یکی از شاخه‌های اصلی، اگر نه اصلی‌ترین، در قلمروی فلسفه بوده است، اینک و با پیشنهاد یا تصمیم بدیو از فلسفه جدا می‌شود. لذا فلسفه نمی‌تواند و نباید در باب هستی‌بماهو سخن بگوید و بدیو با قدرت تمام فلسفه را از مداخله در قلمرو هستی‌شناسی باز می‌دارد و چنین مداخله‌ای را خطای بزرگی می‌داند.

۳. هستی محض بماهو کثیر است (تصمیم دوم / اصالت کثرت)

بدیو نخستین صفحه از فصل نخست اثر اصلی خویش «هستی و رخداد» را به توصیف بن‌بستی اختصاص داده است که بیش از دو هزار سال پیش روی دانش هستی‌شناسی قرار دارد. این بن‌بست و تنگنای سرنوشت‌ساز همانا بحث در باب وحدت و کثرت است. شاید قدیمی‌ترین اثری که به‌طور مشخص بر این مسئله متمرکز شد، رساله پارمنیدیس افلاطون

باشد که در آن پارمنیدس نتیجه عجیب و متناقض‌نمایی در باب واحد و کثیر می‌گیرد و همین نتیجه را بدیو نقطه آغازین هستی و رخداد قرار می‌دهد:

واحد خواه باشد و خواه نباشد، هم خود آن و هم همه چیزهای دیگر، هر یک به‌خودی‌خود و همه آنها نسبت به یکدیگر، به همه آنها هستند و نیستند و نمودار می‌شوند و نمودار نمی‌شوند (افلاطون، ۱۳۶۷: ۱۷۲۶).

بدیو این دوگانه متناقض‌نما را به‌صورت زیر صورت‌بندی می‌کند:

- آنچه خود را نمایان کرده^۱ ذاتاً و اصالتاً کثیر است.

- آنچه خود را نمایان کرده ذاتاً و اصالتاً واحد است.

به بیان دیگر، اگر هستی بماهو ذاتاً واحد باشد، آنگاه نمی‌تواند غیر واحد باشد، یعنی هستی کثیر نیست. اما از دید بدیو نمی‌توان این حکم را پذیرفت، زیرا آنچه به ما نمودیافته و عرضه شده (در هر معنا) کثیر است. در حقیقت اگر نمود^۲ (که کثیر است) نباشد، آیا می‌توان از آنچه خود را به‌صورت هستی نمایان کرده است، سخن گفت؟ لذا اگر نمودی در کار باشد، کثرت نیز هست و با پذیرش آن، غیرکثیر (واحد) نخواهد بود. اما این حکم نیز پذیرفتنی نیست، چرا که نمود به‌هر حال تنها این کثیر یا آن کثیر واحد است (Badiou, 2006a: 23).

برای روشن‌تر شدن بحث، کهکشان راه شیری را در نظر بگیرید. این کهکشان از آن جنبه که نمود یافته، در هر سطح امری کثیر است، متشکل از میلیاردها ستاره و هر ستاره دارای چندین سیاره و هر سیاره دارای موجودات و به‌همین ترتیب به هر میزان سطح تحلیل را تغییر دهیم، با امر کثیری مواجه خواهیم بود. اما همین کهکشان از آن جنبه که این کهکشان است، این ستاره از آن جنبه که این ستاره است، یا این موجود از آن نظر که این موجود است، به‌صورت امر واحدی بر ما نمود یافته است. حال پرسش آن است که کدام‌یک از این دو اصالت دارند، واحد یا کثیر؟ البته اصالت در اینجا با معنای آن در سنت

1. What is Presented

2. Presentation

اسلامی متفاوت است و به هیچ عنوان به تحقق خارجی و مانند آن بازنمی‌گردد. بدیو فیلسوفی متأخر و پساهایدگری است و تمایز میان ذهن و عین به صورت کلاسیک برای او مطرح نیست.

بر این اساس، یا باید حکم کرد که کهکشان راه شیری کثیر نیست، که با امر نمودیافته در تناقض است یا حکم به کثرت آن کرد که با درک واحد ما از این کهکشان در تضاد قرار دارد. لذا برای حل این بن‌بست، مسیر تحلیل موضوع در هستی‌شناسی با دو انتخاب متفاوت و نتایج و لوازم آنها مواجه می‌شود، انتخابی که از دید بدیو به تصمیم سوژه مخاطب پرسش وابسته است. در نخستین انتخاب، وجود واحد و اصالت آن تأیید می‌شود. بدیو حکم به وجود واحد را هستی‌شناسی حضور^۱ (در برابر هستی‌شناسی ظهور [نمود]^۲) می‌نامد (Badiou, 2006a: 8). این انتخاب لزوماً واحد را فراتر از نمود کثیر و در مقام امر نمودناپذیر^۳ می‌نگرد و از همین روی در چارچوب آن، نمی‌توان وجود واحد را از طریق استدلالی موجه کرد، بلکه باید در خصوص آن تصمیم گرفت. در حقیقت وجود واحد با این انتخاب صرفاً از طریق گفتار شاعرانه، عارفانه یا دینی دسترس‌پذیر است، چرا که در آن واحد نمودناپذیر است (زیرا چنانکه اشاره شد، نمود آشکارا کثیر است) و هستی آن نمایان نمی‌شود. از این رو سخن گفتن از این امر که هستی بماهو واحد است، مستلزم آن است که هستی بماهو را نمودناپذیر بدانیم.

اما دومین گزینه که انتخاب خاص بدیو است، به نبود واحد اشاره دارد. او دیدگاه خود را بر نبود واحد استوار می‌کند و البته به دشواری‌های چنین تصمیمی آگاه است. بدیو نیک می‌داند که هر چند واحد نیست، اما همواره نوعی یک‌شماری^۴، نوعی توحید، در نمود حاضر است که کثیر را به صورت این یا آن کثیر به ما عرضه می‌کند. برای رفع این مسئله، او واحد را صرفاً نتیجه عملیات یک‌شماری تلقی می‌کند. کثرت، رژیم یا ساختار نمود

-
1. Ontology of Presence
 4. Ontology of presentation
 3. Unpresentable
 4. Count-as-One

است و واحد در نسبت با نمود صرفاً نتیجه‌ای عملیاتی^۱ است (Badiou, 2006a: 25). در مثال کهکشان، آنچه هست یا همان امر نمودیافته، کثیر است اما عملیات یک‌شماری، این کثیر را به صورت این کهکشان بر ما آشکار می‌کند و از این رو وحدت کهکشان نتیجه همین عملیات است.

بدیو با وضع اصطلاحات خاص خویش، هر کثرت نمودیافته را یک وضعیت^۲ می‌نامد. هر وضعیت، کثرت را از طریق عملگر^۳ یک‌شماری خاص خود واحد می‌شمارد، به نحوی که وحدت آن کثیر حاصل و نتیجه عملیات این عملگر است (Badiou, 2006a: 25). در حقیقت عملگر یک‌شماری به کثیر ساختار می‌بخشد و آن را در مقام کثیری واحد می‌شمارد. بر این اساس هر «وضعیت کثرتی ساخت یافته است» که در اثر عملیات یک‌شماری نمود یافته و قابل اندیشیدن شده است. با این تعریف، کثیر دو معنای متفاوت نزد بدیو می‌یابد. از یک سو همان امر اصیلی بوده که پیش از یک‌شماری حاضر است و از سوی دیگر محصول عملیات یک‌شماری محسوب می‌شود که به صورت این کثیر بر ما عرضه می‌شود. بدیو کثیر در معنای نخست را کثیر (یا بیان بهتر کثرت) نامنسجم^۴ و در معنای دوم کثیر منسجم^۵ می‌نامد (Badiou, 2006a: 27).

از دید بدیو تمایز هستی‌شناختی میان وضعیت و وجود یک وضعیت در همین تفکیک ریشه دارد. وجود یک وضعیت به‌سادگی «همان وضعیت است پیش از عملیات یک‌شماری» (بدیو، ۱۳۸۸: ۱۴۰) که هنوز کثیر به‌صورتی ساخت یافته و منسجم در نیامده است، اما پس از تأثیر واحد شمردن وضعیت به‌وسیله عملگر خاص آن، با وضعیت منسجمی مواجه خواهیم بود. در مثال کهکشان، با نظر به کهکشان در هر سطح به هیچ امر واحد و خاص در نسبت با آن برخورد نخواهیم کرد و هرچه سطح تحلیل را بالاتر یا پایین‌تر بریم، جز کثرت نامنسجمی چیزی نخواهیم یافت. اما عملیات یک‌شماری این

-
1. operational result
 2. situation
 3. operator
 5. inconsistent multiple
 5. consistent multiple

کثرت نامنسجم را به صورت این کهنکشان، یا اجزای آن را به صورت این جزء بر ما هویدا می‌کند.

ریاضیات؛ هستی‌شناسی مرگ خدا

حال با آگاهی از این مبانی، می‌توان پیشنهاد بدیو برای مواجهه با ایده محوری الهیات را بررسی کرد. اما پیش از ورود به این بحث ذکر توضیح کوتاهی سودمند خواهد بود. عمده تاریخ تفکر غرب در چارچوب عرصه‌ای واحد میان الهیات و فلسفه تصویرشدنی است که در قالب آن، الهیات و فلسفه به نحو جدی با یکدیگر پیوسته‌اند و در بررسی آنها مسائل، موضوعات و مفاهیم مشترک بسیاری به چشم می‌خورد. این اشتراک مفاهیم و مسائل، به طور طبیعی برای استقرار ایده‌های خداناباورانه دشواری‌هایی را ایجاد می‌کنند و گاه ادامه این گونه از تفکر را ناممکن می‌کنند، تا حدی که برخی چون نویسنده کتاب *خداناباوری دشوار*^۱، تفکر در این چارچوب را *خداناباوری تقلیدی*^۲ یا *انگلی*^۳ نامیده‌اند (Watkin, 2011: 3). تفکری که به صورت کامل به الهیات وابسته و در برابر آن آسیب‌پذیر است. این گونه از تفکر به سبب وابستگی خود به الهیات، راه را برای ورود «اسب تروا»، یا همان مفاهیم الهیاتی به چارچوب‌های خداناباورانه باز می‌کند و در نتیجه از دید کسانی چون بدیو، حرکت در مسیر آن را با شکست مواجه می‌کند. به علاوه تقابل‌هایی چون حسی / فراحسی، عقلانی / اسطوره‌ای و مانند آنها نیز همچنان تفکر را پایبند مفاهیم و نوع رویکرد الهیاتی نگه می‌دارند (Watkin, 2011: 7). از این رو می‌توان گفت که:

«[بدین قرار] خداناباوری / ناباوری یک زوج است، دو گونه از یک جنس، که بر منطقی مشابه استوارند و تنها تفاوت آنها در تصدیق یا انکار است. درست است که گفتار ائتوتولوژی با [اعلام] مرگ خدا محکوم می‌شود، اما در عین حال با آن به اوج می‌رسد» (watkin, 2011: 38).

به باور بدیو، برای غلبه بر این مسئله باید عرصه مشترکی را یافت که در طول تاریخ

1. Difficult Atheism
2. imitative atheism
3. parasitic atheism

همواره فلسفه و الهیات را پیوسته یکدیگر نگه داشته است. از دید او، این عرصه مشترک میان الهیات و فلسفه دانش هستی‌شناسی است. دانشی که با حضور همزمان و مشترک در هر دو حوزه فلسفه و الهیات، ارتباط و اتصال میان مفاهیم و موضوعات آنها را در طول قرن‌ها تضمین و در نتیجه بازگشت دائمی الهیات را میسر کرده است. از این‌رو اگر بتوان هستی‌شناسی را به‌نحوی از سیطره دیرین الهیات مصون نگه داشت و در عین حال آن را از فلسفه نیز متمایز کرد، امکان ایجاد گونه‌ای از خداناباوری، بی‌نیاز از چارچوب‌های کهن الهیاتی و استوار بر جدایی الهیات و فلسفه هموار خواهد شد.

راهی که بدیو برای تحقق این ایده/انتخاب می‌کند، تصمیمی است که در فصل پیشین تحت عنوان اصالت ریاضیات (یا به‌طور کلی چرخش ریاضیاتی) بررسی شد و مطابق آن، هستی‌شناسی بر خلاف سنت چندهزارساله فلسفه در غرب، نه یکی از حوزه‌های اصلی فلسفه که همان دانش ریاضیات است و در نتیجه گفتاری علمی محسوب می‌شود. از این‌رو فلسفه قادر نیست در خصوص هستی‌بماهو (عامل پیوستگی آن با الهیات) سخن گوید بلکه:

۲. هستی‌شناسی همان ریاضیات است.

اما پیش از ادامه این بحث، نگاه دقیق‌تری به ریاضیات و به‌طور مشخص، چارچوب وحدت‌بخش آن (از دید بدیو) یعنی روایت ZFC از نظریه مجموعه‌ها، شاید درک نکات مرتبط با راهبرد بدیو را آسان‌تر کند.

روایت ZFC (یا زرمولو-فرانکل همراه با اصل موضوع انتخاب) از نظریه مجموعه‌ها، گونه‌ای روایت اصل موضوعی است که با ۹ اصل موضوع خود، چارچوبی را برای سخن گفتن از مجموعه‌ها فراهم می‌آورد و بدیو تنها همین روایت را با هستی‌شناسی یکسان می‌داند. یقیناً مهم‌ترین ویژگی این روایت، دستکم از چشم‌انداز بدیو، ساختار اصل موضوعی و غیراستدلالی آن است.

البته نباید روایت اصل موضوعی را در این مبنا با نوعی استوار کردن تفکر بر بدیهیات، مانند فلسفه کلاسیک یکسان پنداشت. در حقیقت، بر اساس یافته‌های ریاضیات معاصر، ایده اصل موضوع دیگر «به‌عنوان حقایق بدیهی» یا «ایده‌آل‌سازی رفتار حسی» شناخته

نمی‌شود و با «واقعیت مشاهده‌پذیر» مرتبط نیست (Hallward, 2003: 337)، بلکه:

«[اصل موضوع] در حقیقت چیزی است که ما می‌سازیم، چیزی مصنوعی که آن را مسلّم می‌داریم. اصل موضوع صرفاً پیمانی استوار است که بر اساس کاربرد آن و سازگاری با دیگر اصول پذیرفته‌شده مورد پذیرش ما قرار می‌گیرد» (Hallward, 2003: 337).

روایت ZFC در طول سال‌های ۱۹۰۸ تا ۱۹۲۵ توسط گروهی از ریاضی‌دانان و به‌ویژه زرملو و فرانکل طرح شده و هدف از آن، ارائه نظریه انقلابی مجموعه‌ها (که نخستین بار از سوی گئورگ کانتور به جهان ریاضیات معرفی شد) بر مبنای اصل موضوعی است. در این طرح «به‌جای درک مجموعه به‌عنوان گروهی از اشیا در قالب تعریفی مفهومی یا بر اساس یک قاعده» فرض آن است که هر کل یا مجموعه همواره از طریق عناصر و اجزای خود شکل می‌گیرد و تنها رابطه موجود در آن رابطه عضویت است (Cf. Hallward, 2003: 338). لذا در ZFC هیچ مسیری برای دستیابی به تعریف مجموعه وجود ندارد:

باید هر گونه امید برای تعریف مجموعه را کنار گذاریم. شهود و زبان هیچ‌یک توانایی پشتیبانی از کثرت محض (چنانکه به‌وسیله رابطه انحصاری عضویت یا ε تعریف می‌شود) را در قالب یک‌شماری مفهومی ندارند. در نتیجه، بر اساس همین ماهیت خاص نظریه مجموعه‌ها، سیطره بر اشیا تنها به‌صورت ضمنی و پنهان میسر است. این کثرات در نظامی اصل موضوعی ارائه می‌شوند که [خاصیت] مجموعه بودن در چارچوب آن نمی‌گنجد [تعریف نمی‌شود] (Badiou, 2006a: 43).

این روایت از ۸ اصل موضوع تساوی^۱، مجموعه تهی^۲، زیرمجموعه^۳، اجتماع^۴، نامتناهی^۵، بنیاد^۶، جانشینی^۷، جداسازی^۸ به‌علاوه اصل موضوع انتخاب^۹ تشکیل می‌شود. این

-
1. Axiom of extensionality
 2. Axiom of null set
 3. Subset axiom
 4. Union axiom
 5. Axiom of infinity
 6. Axiom of foundation
 7. Replacement axiom
 8. Axiom of separation
 9. Axiom of choice

اصول موضوعه در کنار یکدیگر فضایی را برای بیان نظریه مجموعه‌ها فراهم می‌آورند، امکان و نحوه شکل‌گیری مجموعه‌های جدید را مشخص می‌کنند و برخی از مجموعه‌ها را نیز ممنوع می‌کنند. بر اساس این روایت، ریاضیات از «تمامی روابط میان اعداد و شهود مکانی یا حسی رهایی می‌یابد» (Hallward, 2003: 340) و دیگر به ارجاع آن به تجارب شهودی یا حسی بنیادین‌تر نیازی نیست.

حال چگونه روایت ZFC از نظریه مجموعه‌ها اهداف بدیو را در نسبت با الهیات و جداسازی الهیات و فلسفه برآورده می‌کند. مطابق تحلیل بدیو، چنانکه اشاره شد، ریشه ارتباط میان الهیات و فلسفه در هستی‌شناسی نهفته است. اما برای تفکیک هستی‌شناسی، باید جایگاهی اصلی را درون آن یافت که جدای از حفظ پیوستگی فلسفی و الهیاتی، تمامی این دانش را نیز به دو حوزه پیوند می‌زند. بدیو این عامل اصلی را «نامتناهی - واحد - وجود» یا به بیان بهتر، پیوستگی میان وجود و واحد از یک سو و میان نامتناهی و واحد از سوی دیگر می‌داند که غلبه بر هر دوی آنها و گسستن از طرح کهن هستی‌شناسی در قالب ریاضیات میسر است:

«اگر آن‌گونه که باید، «هستی‌شناسی» را به شکل تحت‌اللفظی یا با توجه به معنای ریشه آن در نظر بگیریم، یعنی به منزله آنچه می‌توان درباره وجود بماهو گفت، آن‌گاه باید بگوییم که هستی‌شناسی همانا ریاضیات است. ریاضیات نامتناهی را با صوری کردنش به بهترین وجه دنیوی و غیردینی می‌کند. این تز که ریاضیات هستی‌شناسی است، این امتیاز سلبی مضاعف را دارد که پیوند میان فلسفه و پرسش وجود را قطع می‌کند و فلسفه را از مضمون تناهی [سوژه بشری] رها می‌کند. از این‌رو نشان از گسستی قدرتمند است.» (بدیو، ۱۳۸۸: ۲۴۳).

به‌علاوه عدم‌تناهی و وحدت دو صفت اصلی واقعیت متعال، به‌ویژه در ادیان توحیدی است و از این‌رو، گسستن این دو پیوند، جدای از تفکیک قاطع الهیات و فلسفه به از میان رفتن بنیادهای مفهومی ایده خداوند نیز خواهد انجامید. بنابراین دو مسئله اساسی در کاربرد ریاضیات، یعنی گسستن پیوند دیرین میان وجود و واحد از یک سو و نامتناهی با واحد از سوی دیگر می‌تواند اهداف بدیو را استقرار بنخشد و تفکر فارغ از خداوند را

محقق کند. دو مسئله‌ای که به باور او در قالب اصالت کثرت و با یاری از روایت ZFC از نظریه مجموعه‌ها به بهترین شیوه پاسخ می‌یابند.

به این ترتیب که از یک سو، چنانکه در فصل پیش اشاره شد، روایت ZFC قادر است با تکیه بر اصول موضوعه خویش، اصالت را از واحد سلب و آن را به کثرت اعطا کند و گزاره زیر را استقرار بخشد که مطابق آن:

۳. هستی محض بماهو کثیر است.

در حقیقت، روایت ZFC این امکان را فراهم می‌آورد تا نظریه کثرت محض، به‌مثابه کثراتی متشکل از کثرات، بدون نیاز به هیچ‌گونه تعریف و بنیاد واحد اولیه تحقق یابد. این امکان به‌طور مشخص بر اساس اصل موضوع تساوی امکان‌پذیر می‌شود که مطابق آن، در نظریه مجموعه‌ها (روایت ZFC) هیچ قاعده یا عامل مقومی جز عضویت در کار نیست. قاعده‌ای که بر سراسر سطوح این نظریه جاری است. به این معنا که هر عضوی از هر مجموعه، اصالتاً واحد نیست، بلکه این عضو خود نیز مجموعه‌ای متشکل از اعضاست که آنها نیز مجموعه‌هایی هستند متشکل از اعضا و به این ترتیب، به هر میزان که سطح تحلیل را تغییر دهیم، با مجموعه‌هایی برخورد خواهیم کرد، بدون واحدی اصیل، که خود متشکل از اعضا هستند. بنابراین در ZFC هیچ بنیاد اولیه‌ای برای بازگشت واحد به عرصه هستی‌شناسی وجود ندارد و واحد صرفاً تا آنجا در کار است که نمود، کثیر را از طریق ساختار یک شمرده باشد.

از این‌رو بر اساس آموزه اصالت کثرت، که دومین گزاره بنیادین مورد بحث در این نوشتار است، هرگونه اصالت از واحد سلب می‌شود و کثرت به‌طور کامل بر وحدت سیطره می‌یابد. این امر به‌طور یقین تمامی روایت‌های موجود از امر متعالی، به‌ویژه در ادیان توحیدی، را با مسئله‌ای بنیادین مواجه خواهد کرد، چرا که بدون شک یکی از مهم‌ترین صفات خداوند که همانا وحدت اوست، از این طریق زیر سؤال می‌رود. در الهیات، وحدت خداوند نه وحدتی است حاصل از عملیات یک‌شماری و نتیجه اعمال ساختار بر امر کثیر، بلکه مطابق فرض، او واحدی اصیل و متکی بر خود است که در چارچوب ZFC

به طور کامل از میان برداشته می شود. بدین طریق، گسستن از پیوند میان واحد و هستی در نظریه مجموعه‌ها، امکان هر گونه سخن گفتن از خداوند یکتا را از پیش روی تفکر حذف می کند.

در خصوص دومین ویژگی واقعیت متعال، یا نامتناهی بودن او نیز بدیو این مسئله را در قالب پیوند تاریخی میان نامتناهی و واحد به ما عرضه می کند:

میراث حقیقی رمانتیک - که امروزه نیز همراهان است - مضمون تناهی است. این فکر که درک صحیح وضعیت بشر، که اساساً در فهم تناهی آن روی می دهد، نامتناهی را در فاصله‌ای نگه می دارد که هم گذراست و هم مقدس، و آن را نزدیک به بینشی از وجود می سازد که هنوز الهیاتی است (بدیو، ۱۳۸۸: ۲۴۲).

اما برای درک بهتر موضع بدیو در خصوص نامتناهی، آشنایی با چند اصطلاح در تاریخ آن سودمند است. یونانیان نامتناهی را *aperion* می خواندند «که به معنای نامحدود، نامتناهی، نامعین و تعریف نشده» به کار می رود (Depoortere, 2009: 12). از این جهت، نامتناهی نزد آنها امری بود با معنایی منفی، آشوبی نخستین که به نحو منسجم به اندیشه در نمی آید. ارسطو با آنکه تغییر اندکی در این تفسیر ایجاد کرد، همچنان مبنا و معنای اصلی این اصطلاح را حفظ کرد. او با تقسیم موجودات بر اساس قوه و فعل، نامتناهی را نیز به دو گونه نامتناهی بالقوه و نامتناهی بالفعل تقسیم کرد. از دید او، در جهان تنها نامتناهی بالقوه قابل فرض است و تفکر درباره جهان هرگز به نامتناهی واقعی برخورد نخواهد کرد (Depoortere, 2009: 12).

این تحلیل در دوران الهیات مسیحی نیز ادامه یافت و به نحو عجیبی با تصور خدای نامتناهی مسیحی در آمیخت، چنانکه بدیو معتقد است که «زوج متناهی / نامتناهی که به چارچوب فضای تمایز هستی شناسی مرتبط نیست، در نهایت کلید سازگاری الهیات نامتناهی [مسیحی] با هستی شناسی متناهی [یونانی] است». (Badiou, 2006a: 143) در حقیقت سنت الهیاتی / فلسفی غرب، وجود نامتناهی واقعی و بالفعل را (مانند ارسطو) در جهان مخلوق رد می کند، اما جایگاه خاصی را برای چنین عدم تناهی باقی نگه می دارد، جایگاهی که از آن خداوند خالق است؛ تنها نامتناهی حقیقی که به چنگ تفکر بشری در نمی آید.

گئورگ کانتور کسی بود که پس از چند هزار سال، نامتناهی واقعی و وجود آن را اثبات کرد. پیش از او نامتناهی محدود به نوعی حد شمارش بود، آن هم به صورت بالقوه، اما او نشان داد که اعداد نامتناهی واقعی وجود دارند و به ویژه در قالب ریاضیات ارائه‌شدنی هستند. اما هر چند کانتور نخستین کسی است که نامتناهی را پس از قرن‌ها در قالب ریاضیات به دام انداخت، با این حال او نیز از نگاه بدیو، نتوانست و سوسه ننگه داشتن ایده کهن نامتناهی را کنار گذارد و از این رو به طور مجدد، تقسیمی را بر آن اعمال کرد که ارزش انقلابی کشف بی نظیرش را کمرنگ می‌کرد. کانتور میان ترامتناهی^۱ یا «نامتناهی واقعی افزایش‌پذیر که در دسترس ریاضیات است» و مطلق یا خدا، «نامتناهی واقعی افزایش‌ناپذیر که از دسترس ریاضیات خارج است» تمایز نهاد (Depoortere, 2009: 18) و بر همین اساس ایده خداوند مطلق، واحد و نامتناهی را حفظ کرد:

من [کانتور] به نامتناهی مطلق باور بسیاری دارم و به جای اذعان به دوری جستن طبیعت از آن، چنانکه همگان می‌اندیشند، بر این عقیده‌ام که طبیعت مرتباً از آن استفاده می‌کند تا کمال خالق (نویسنده) خود را به نحو مؤثری نشان دهد. بنابراین باور دارم که هیچ بخشی از ماده نیست که تقسیم‌پذیر (و نه تقسیم‌پذیر که واقعاً تقسیم‌پذیر) نباشد و در نتیجه، کوچک‌تری ذره نیز باید آکنده از مخلوقات نامتناهی متفاوت در نظر گرفته شود. (Dauben, 1990: 124)

دلیل این تفکیک میان نامتناهی واقعی ریاضیاتی (ترامتناهی) و نامتناهی مطلق، صرف نظر از اهداف الهیاتی احتمالی کانتور، بر تلاش او برای پرهیز از ظهور برخی مجموعه‌های متناقض استوار بود. به طور مثال، در چارچوب یکی از مشهورترین تناقض‌های مطرح‌شده در خصوص نظریه مجموعه‌ها که بیان‌های مختلفی یافته و عموماً به عنوان پارادکس راسل شناخته می‌شود، مجموعه همه مجموعه‌ها هرگز به صورت یک مجموعه در ریاضیات عرضه‌شدنی نیست. کانتور برای پرهیز از مواجهه با چنین مجموعه‌هایی در چارچوب نظریه خود، جایگاهی را برای نامتناهی مطلق فرض کرد، امری خارج از دسترس ریاضیات که شاید به عنوان عاملی بیرونی تناقض‌ها را برطرف کند.

در حقیقت، رویکرد کانتور به نامتناهی مطلق، به عنوان عامل برطرف کننده مشکلات، مشابه با روش متفکران عصر رنسانس برای پاسداری از ایده خداوند در کنار یافته های علمی جدید است و می توان گفت که *مطلق* کانتور، گونه ای «خدای رخنه پوش» است که با هدف حفظ انسجام نظریه مجموعه ها در کنار وجود خداوند ارائه شده است و از دید بدیو، باید با تصمیمی اصل موضوعی آن را کنار نهاد. بدیو برای نقد این ایده نیز از اصالت کثرت اصل موضوعی بهره می گیرد. از دید او:

با تأمل بر فرضیه مرتبط با وجود واحد است که این متفکران بزرگ توانسته اند نامتناهی (خدا) را به صورت *یک* موجود درآورند، محدود (طبیعت) را به صورت *یک* موجود درآورند و ساختار متناهی هستی شناختی را در هر دو حفظ کنند (Badiou, 2006a: 143).

در واقع بدیو معتقد است که کانتور و دیگر الهی دانان، نامتناهی را واحد می شمارند و از همین روی قادرند آن را به عرصه الهیات بازگردانند. راهبرد او برای گسستن پیوند میان واحد و نامتناهی، یا به بیان دیگر یک شماری نامتناهی (هستی شناسی حضور)، از دو گام تشکیل می شود. او نخست برای پرهیز از مجموعه های متناقضی که به فرض نامتناهی *مطلق* در کانتور انجامید، قالب تفکر اصل موضوعی ZFC را پیشنهاد می کند که می توان با کمک آن، وجود چنین مجموعه هایی را ممنوع کرد. به طور مثال، اصل موضوع *جداسازی* امکان مواجهه با مجموعه همه مجموعه ها را در چارچوب نظریه مجموعه ها از میان برمی دارد و با نفی امکان وجود چنین مجموعه ای، انسجام درونی نظریه مجموعه ها (= هستی شناسی) را حفظ می کند (Cf. Badiou, 2006a: 46). به علاوه بدیو با کاربرد اصالت اصل موضوعی کثرت و گزاره (۳) نامتناهی را نه واحدی دسترس پذیر، بلکه کثیری دسترس پذیر در قالب ریاضیات معرفی می کند، امری که امکان هر گونه سخن گفتن از *خداوند نامتناهی نامحدود و خارج از دسترس ریاضیات* را نیز از پیش روی تفکر حذف می کند.

آنچه می توان هستی شناسی مرگ *خدا* نامید، برای بدیو معادل ریاضیات، نظریه مجموعه ها و به بیان دقیق تر روایت ZFC است که در چارچوب آن، ساختار اصل موضوعی و انتخاب شده از طریق اصول ۹ گانه خود می تواند مبنای خدا ناباورانه را استقرار بخشند. در واقع از دید بدیو، اصالت کثرت، نبود واحد، باور به نامتناهی واقعی ریاضیاتی و کنار

گذاردن نامتناهی مطلق کانتوری، شرایط تحقق مرگ خداوند را اعلام می‌کنند.

نقد و بررسی خداناباوری اصل موضوعی

پروژه فکری آلن بدیو بسیار متأخر است و از انتشار آثار او تنها چند دهه می‌گذرد. به‌علاوه فرایند ترجمه کتب این متفکر فرانسوی نیز در ابتدای راه است و اثری چون «هستی و رخداد» تنها در سال‌های اخیر به جهان انگلیسی‌زبان معرفی شده است. به‌همین دلیل، فهم دقیق آثار آلن بدیو و نقد آنها، با توجه به پیچیدگی‌های صورتی و محتوایی آن به‌تازگی آغاز شده است. تعداد آثار و مقالاتی که در نقد افکار و اندیشه‌های آلن بدیو ارائه شده‌اند، به‌ویژه از سوی خداباوران، اندک است و زمان بیشتری لازم است تا انتقاد ساختاری بدیو به الهیات، پاسخ درخور دریافت کند.

با وجود این، نگارندگان کوشیده‌اند با توجه به سه محور، گام‌هایی را در مسیر نقد اندیشه‌های فلسفی و ضدالهیاتی بدیو بردارند. بر این اساس، چارچوب فکری بدیو در نسبت با مسئله خدا از سه زاویه نقدشدنی است و می‌توان پیشنهادها و استدلال‌های او را از جهت مبانی، فرایند و نتایج نهایی بررسی کرد و در نهایت تمام این نقدها را ذیل انتقاد از «خداناباوری اصل موضوعی» گرد هم آورد.

از نظر مبنا و شیوه ورود به مسئله، چنانکه پیشتر اشاره شد، آلن بدیو نظام فکری خود را بر شماری تصمیم اصل موضوعی استوار می‌کند. اما معنا و مراد این‌گونه تصمیم‌گیری، به‌ویژه در نسبت با مسئله خداوند مبهم باقی می‌ماند. از دیرباز تمایز میان دو گونه از امور (یا به بیان بهتر دو گونه گزاره) مورد توجه فیلسوفان قرار داشته است. متفکرانی چون ارسطو و افلاطون در طلیعه تفکر غرب، با تفکیک میان داده‌های زودگذر برآمده از حس و امور مثالی (یا به بیان ارسطویی تمایز میان بدیهی و نظری) سعی کرده‌اند نوعی از تفکر مبنای را برای مقابله با شکاکیت به‌کار گیرند. گونه دیگر مواجهه با مسئله شکاکیت که در دوره جدید ظاهر شده، تفکر پدیدارشناسانه است که با تکیه بر شهود مستقیم ایدوس و ذات سعی در بنیاد نهادن نظام فکری خویش بر اساس استواری کرده‌اند.

اما در روش تحلیلی بدیو، هیچ‌یک از این دو شیوه نگرش استفاده نمی‌شوند. بدیو

آشکارا از تمایز اصل موضوع با امور بدیهی سخن می‌گوید و رویکرد او به‌هیچ عنوان با پدیدارشناسی هوسرلی (و هایدگری) هم‌نوا نیست. اگر به مبنای ریاضیاتی بدیو توجه کنیم، این تفاوت آشکارتر خواهد شد. چنانکه پیشتر اشاره شد، اصل موضوع در نظام ریاضیات مبنایی کاملاً دلخواه و خودبنیاد است که ریاضیدان با استفاده از آن نظام خاصی را تأسیس می‌کند و به‌سادگی می‌توان آن را با اصل موضوع دیگری جایگزین کرد. این مسئله شاید در عرصه ریاضیات پذیرفتنی باشد (که خارج از حوصله این نوشتار است و منتقدان بسیار جدی دارد)، اما کاربرد آن در زمینه هستی‌شناسی با مسائل بسیاری مواجه خواهد شد که از جمله مهم‌ترین آنها، ورود مهم‌ترین و کهن‌ترین رقیب فلسفه یعنی سفسطه و شکاکیت به عرصه نظریه است. به‌راستی اگر نتوان اصل موضوع را با پدیدارشناسی، تقسیم بدیهی/ نظری و دیگر روش‌های توجیهی مواجه کرد، چگونه ممکن است اساس معرفت را از خطاهای برآمده از شکاکیت دور کرد؟ به‌همین جهت، رویکرد اصل موضوعی به‌لحاظ مبنایی راه را بر نوعی از شکاکیت می‌گشاید و این نخستین انتقاد طرح‌شدنی در خصوص تفکر بدیو است.

در گام بعد، فرایند بررسی هستی‌شناسی خداناباورانه بدیو نیز ابهامی را پیش‌روی تفکر قرار می‌دهد که استفاده از آن برای آغاز مسیر مواجهه انتقادی سودمند است و به نقطه شروع تحلیل و تصمیم‌گیری بدیو بازمی‌گردد. او نظام فکری خویش را بر چند تصمیم اولیه و بنیادین استوار کرده است (اصالت کثرت، اصالت ریاضیات، باور به نامتناهی ریاضیاتی) که هر یک از آنها ظاهراً بازتاب یا بیانی فلسفی از تصمیمات اصل موضوعی در چارچوب نظریه مجموعه‌ها هستند. اما به‌دشواری می‌توان دریافت که کدام‌یک از این تصمیمات در مقام بنیاد دیگران و مبدأ اصلی تفکر او عمل می‌کند.

این مسئله از آنجا اهمیت می‌یابد که پذیرش شماری از اصل موضوع‌های خودبنیاد که در کنار هم نظام منسجمی را ایجاد خواهند کرد، بدون تکیه بر روش روشن و استفاده از چارچوب توجیه‌کننده‌ای بسیار دشوار است. حذف عامل موجه و رویکرد مستقیم به چنین نظام اصل موضوعی نشان‌دهنده هدف پنهانی در اندیشه بدیو است که در ادامه به آن اشاره خواهد شد.

در واقع، روش بدیو در اینجا مشابه چارچوب تحلیلی کانت در تعیین شروط پیشین تجربه است. با این تفاوت که کانت کوشیده است در چارچوب دستگاهی توجیهی، روش و محصول نهایی خود را برای مخاطب پذیرفتنی کند؛ ضمن آنکه سخن او بیش از همه به تجربه و علم معطوف است. در حالی که ساختار اصل موضوعی بدیو مستقیماً به تصمیم سوژه برآمده از رخداد مرتبط است و به همین دلیل، خارج از چارچوب گشوده توسط رخداد هیچ راهی برای گفت‌وگو و فهم آن وجود ندارد. امری که با نظریه بسیار محدود و سختگیرانه بدیو در خصوص سوژه و اخلاق نیز هماهنگ است.

در حقیقت، دقت بیشتر در ماهیت مدعای مرتبط با هر یک از این اصول پیشین یا تصمیمات، یکسانی شایان توجهی را میان آنها آشکار می‌کند. به صورتی که با آغاز تحلیل هر یک از آنها و ادامه این فرآیند، مخاطب رفته‌رفته به اصول دیگر رهنمون می‌شود، گویی این اصول هر یک با دیگران برابر است و تمامی آنها بازتابی از یک اصل موضوع خاص و بیان‌ناشده هستند. به‌طور مثال، با آنکه اصالت کثرت، به‌عنوان تصمیم خاص و جداگانه‌ای از سوی بدیو اشاره شده است، روند تحلیل نشان می‌دهد که این اصل موضوع تفکر بدیو، در حقیقت امر متفاوت و متمایزی از اصالت ریاضیات، ایده‌ او در خصوص نامتناهی یا مجموعه تهی (خلاً) نیست و تمامی این موارد برای بیان یک نکته محوری و یک اصل موضوع اصلی سامان یافته‌اند، اصلی که در هیچ جا اشاره آشکاری به زیربنایی بودن آن نمی‌شود.

اما پیش از بحث در باب این اصل موضوع بنیادین و پنهان، بررسی یکایک این تصمیمات، برای آشکار کردن مشکلات مرتبط با چنین رویکرد اصل موضوعی سودمند است. در حقیقت، ساختار تصمیم‌گرا و اصل موضوعی این امکان را در اختیار تحلیل‌گر قرار می‌دهد تا اگر آمادگی پذیرش نتایج متفاوت را داشته باشد، به‌سادگی و بی‌نیاز از هیچ‌گونه دلیل معرفتی تصمیمی مخالف بدیو اتخاذ کند و نتایج دیگری به‌دست آورد. چرا که به‌صورت منطقی، روش انتخاب و تصمیم اصل موضوعی تفکر را در برابر چندین حالت قرار می‌دهد. بر این اساس، تفکر یا در مسیر انتخاب بر دلیلی معرفتی متکی است یا آنکه فارغ از چنین دلایلی عمل می‌کند. حالت نخست به‌تمامی و با شدت تمام، هم در

چارچوب نظریهٔ رخداد و هم در خصوص هستی‌شناسی توسط بدیو رد می‌شود: پرسش از رابطهٔ دقیق ریاضیات و هستی، کاملاً بر تصمیم اصل موضوعی متمرکز است که کاربرد نظریهٔ مجموعه‌ها را مجاز می‌شمارد (Badiou, 2006a: 6).

اما در خصوص حالت دوم نیز، یا گزینهٔ انتخاب‌شده بر نوعی بداهت و ضرورت استوار است یا چنین نیست. پیشتر اشاره شد، که در تفسیر اصل موضوعی بداهت مدن‌ظر نبوده و این روش کاملاً بر نوعی مداخلهٔ بیرونی استوار است. از این‌رو در هیچ معنایی نمی‌توان از دلیل یا بداهت اصول انتخابی بدیو سخن گفت و متفکر مطابق هدف خود (و در بیان بدیو، حقیقتی که در مقام سوژه با آن مواجه شده است) مجاز است حالت یا حالات مقابل را برگزیند. لذا با نظر به چنین نکاتی در باب روایت کلی اصل موضوعی، می‌توان ساختار تفکر بدیو را در تک‌تک تصمیمات و البته به‌صورت کلی بررسی کرد و گزینه‌های دیگری را نیز فراروی تفکر قرار داد، گزینه‌هایی که با ساختار تصمیم‌گرای مورد باور بدیو به‌هیچ‌عنوان قابل نفی نخواهند بود.

به‌طور مثال در تصمیم مرتبط با اصالت کثرت، آشکار است که بدیو این تصمیم را با نظر به تمایز هستی‌شناختی هایدگر و در نقد و اصلاح آن اتخاذ کرده است. به این‌صورت که واحد یا کثیر منسجم در دیدگاه بدیو آشکارا با هستندهٔ هایدگری مشابهت دارد و کثیر محض یا نامنسجم نیز کارکرد هستی را بر عهده می‌گیرد و بدیو این دو ایده را از دیدگاه هایدگر اقتباس و البته مطابق نیاز دستگاه فکری خود تغییر داده است. با این‌حال، بدیو در پی پذیرش نتایج حاصل از تمایز هستی / هستنده در هایدگر نیست و از این‌رو می‌کوشد با کنارگذاشتن هرگونه معنای منسجم، اهمیت کثیر نامنسجم را از میان بردارد و کارکردهای مورد نظر هستی را نفی کند و به‌همین دلیل از آن به‌عنوان خلأ یاد می‌کند، امری که جز عدم انسجام هیچ ویژگی دیگری، متعالی یا استعلایی در خود ندارد:

بدیو و هایدگر هر دو در پی ساخت‌شکنی غلبهٔ اُنْتیک واحد هستند، هرچند مسیر آنها متفاوت است. هایدگر در تعارض با واحد در مقام یک موجود (انسان، خرد، خدا) قرار می‌گیرد، واحدی که برتری مابعدالطبیعی آن راه دسترسی به آن فضای شکننده و گشوده‌ای را سد می‌کند که در آن هر هستندهٔ خاص می‌تواند آنچه هست باشد. نزد هایدگر، غلبهٔ افلاطونی یا

مابعدالطبیعی ایده‌ها به‌عنوان ظهور خاص و منحصر امر تفکرپذیر است که هستنده را بر جریان ابتدایی و گشوده هستی اولویت می‌بخشد. اما برخلاف بازگشت او به پیشاسقراطیان، بدیو بازگشت به چهره خاصی چون لوکرتیوس را پیشنهاد می‌کند، کسی که به‌جای سمت‌گیری شاعرانه به‌سوی امر گشوده و الهی، می‌کوشد هرگونه بازگشت خدایان را از تفکر تفریق کند و آن را به‌صورت اساسی بر کثرت استوار کند، کثرت به‌عنوان نامتناهی نامنسجمی که در آن هیچ چیز گرد هم نمی‌آید (Hallward, 2003: 355).

البته بدیو از زاویه دیگر نیز رویکرد تحلیلی هایدگر را از اساس نمی‌پذیرد. هایدگر در «هستی و زمان» آشکارا از پدیدارشناسی هرمنوتیکی سخن می‌گوید و راه دسترسی به هستی را آشکارگی آن می‌داند. بدیو این ایده را تا حدودی در بحث از رخداد (که موضوع این مقاله نیست) به‌کار گرفته است؛ با این تفاوت که در ابتدای مسیر، او تکیه بر آشکارگی را کنار گذاشته است و ساختاری اصل موضوعی و دلخواه را جایگزین پدیدارشناسی می‌کند.

در حقیقت، جست‌وجو برای یافتن دلیل این انتخاب و به‌علاوه تفسیر خاص خلأ در بدیو اساساً از پایه بیهوده است. او به اولویت تصمیم سوژه رخداد بر معرفت جاری وضعیت تأکید دارد و در هستی‌شناسی آشکارا از مبدأ انتخابی و اصل موضوعی سخن می‌گوید. از این‌رو چنین تصمیمی، به‌معنای کنار گذاردن هرگونه معرفت استدلالی است. گویی فرد باید درون یک رویه حقیقت، با رخدادی مواجه شود و در پی این رخداد اصالت کثرت را برگزیند. البته برگزیدن حالت مقابل نیز کاملاً انسجام‌آفرین و پذیرفتنی است و ظاهراً تنها ایراد آن از دید بدیو آن است که بازگشت ایده مطلق یا خداوند را در پی دارد.

اما اگر بپذیریم که تصمیم اصالت کثرت، تصمیم درستی است یا به بیان بهتر بر آن گردن نهیم (چون در این سطح مبنایی برای درستی یا صِدق در کار نیست) آنگاه در تحلیل تصمیم او در کنار گذاردن نامتناهی مطلق و پذیرش صرف نامتناهی ریاضیاتی نیز دشواری مشابهی آشکار می‌شود و این انتخاب نیز مانند انتخاب پیشین بر هیچ اصل یا دلیلی استوار نیست، جز تصمیم خودخوانده متفکر برای پرهیز از رویکرد کانتوری که در نهایت بتوان با تکیه بر آن، مانع حضور خداوند یگانه نامتناهی در عرصه تفکر شد.

بدیو این دو تصمیم (یا شاید یک تصمیم، چون نامتناهی ریاضیاتی، به گونه خاصی از دل اصالت کثرت استنباط می شود) را بر اساس ریاضیات سامان می دهد و نظریه مجموعه ها را به عنوان چارچوب پذیرفتنی و وحدت بخش ریاضی می پذیرد. اما این امر، یعنی برگزیدن و معادل قرار دادن ریاضیات و نظریه مجموعه ها مورد اجماع همه ریاضیدانان نیست، یا با اصطلاحات خود او، تصمیمات دیگری نیز در این زمینه اخذشدنی است (به طور مثال، نظریه مقولات^۱، دیگر ساختار وحدت بخش ریاضی است که بدیو در مجلد دوم هستی و رخداد از آن بهره برده است). به علاوه، با پذیرش نظریه مجموعه ها نیز متفکر ضرورتی به پذیرش ZFC به عنوان یگانه صورت بندی صحیح و منسجم ریاضیات ندارد و روایت های دیگری نیز در این عرصه ارائه شده اند. روایت هایی که اتفاقاً و برخلاف مسیر حرکت بدیو، به طور مثال یکی از تناقض های محوری این نظریه یعنی مجموعه همه مجموعه ها را به گونه دیگری رفع می کنند و چارچوبی را ارائه می دهند که از قضا مجموعه همه مجموعه ها در آن امکان پذیر است و ریاضیدانان بزرگی نیز بر درستی آن صحه گذارده اند (Cf. Depoortere, 2009: 97).

اما صرف نظر از درستی این روایت ها، صرف امکان ارائه آنها به عنوان جایگزین تصمیم بدیو، به معنای امکان اخذ تصمیمات دگرگونه در هر یک از مراحل اندیشه اوست. تصمیماتی که به نتایج متفاوتی منتهی می شوند و اغلب در تحلیل بدیو الهیاتی نام خواهند گرفت. (به طور مثال فرض مجموعه همه مجموعه ها اصالت کثرت را در تراز جهانی نقض می کند و این امر از دید بدیو آشکارا راهی برای بازگشت هستی شناسی واحد یا الهیات است).

شاید مهم ترین نکته در نقد بدیو که برای نخستین بار مورد توجه نگارندگان قرار گرفته است، این باشد که با نظر به کنار گذاردن هر گونه دلیل معرفتی از فرایند تصمیمات هستی شناختی، نمی توان از دلایل بدیو برای طرح چنین نظامی سخن گفت، بلکه باید در پی اهداف او بود. تفکر بدیو در خصوص الهیات، در ظاهر به این شکل پیش می رود که او

از فلسفه، هستی‌شناسی ریاضی، انتخاب ساختار اصل موضوعی و اصول آن آغاز می‌کند و در ادامه با از میان برداشتن هستی‌شناسی به معنای متداول کلمه و ایده‌های محوری آن چون وحدت و نامتناهی مطلق، معیار تمام‌عیاری برای گسستن پیوند تاریخی میان الهیات و فلسفه و به‌علاوه فراتر رفتن از این تقابل ارائه می‌کند.

اما از دید نگارندگان، ساختار اصلی و پنهان تفکر بدیو درست خلاف این مسیر است و اصرار پیاپی بدیو بر اصل موضوعی بودن تصمیمات و عدم ابتدای آنها به مبنای معرفتی، به‌هیچ‌عنوان پذیرفتنی نیست. در حقیقت این تصمیمات، چنانکه اشاره شد، تماماً به هدف استقرار اصل موضوع پنهانی اخذ شده‌اند و فقدان دلیل معرفتی در خصوص انتخاب‌ها، به‌معنای آن نیست که این اصول، بنیاد نهایی اندیشه او را تشکیل می‌دهند. آنچه «استدلالی و استقرایی نیست، اعلام می‌شود و در خصوص آن تصمیم گرفته می‌شود»، در حقیقت نه اصول موضوعه هستی‌شناسی ریاضی، بلکه «اصل موضوع خدا/ناباوری» است. بدیو به هدف استقرار همین اصل موضوع است که هستی را بالاصاله متکثر می‌داند، عدد را بر شیء اولویت می‌بخشد و نامتناهی مطلق را کنار می‌گذارد.

تمامی این تصمیمات، تنها در ظاهر به‌گونه‌ای تصمیم‌گونه و غیراستدلالی هستند، اما در حقیقت با پیوستگی و یکپارچگی درونی، خداناباوری اصل موضوعی یا ایمان‌گرایی الحادی بدیو را محقق می‌کنند. البته این اصطلاح هرچند در ابتدا متناقض‌نما به‌نظر می‌رسد، موضع اصلی بدیو را به بهترین نحو خلاصه می‌کند. او به مرگ یا نبود خداوند ایمان دارد، آن هم نه بر پایه شواهد یا قراین معرفتی، بلکه بر اساس یقینی استوار و درونی. مرگ خداوند زنده دینی از دید او چنان بدیهی است که تنها باید اعلام شود، خدای متافیزیکی با گسستن پیوند میان واحد و نامتناهی و خدای شعرا نیز با غلبه بر ایده تناهی سوژه بشری کنار گذارده می‌شود (برای تفصیل تفسیر بدیو از مرگ خدا نک: Badiou, A. (2006b)) و این شکست دادن خداوند و غلبه بر مفهوم خدا، به‌تمامی بر تصمیماتی استوار است بی‌بنیاد و اصول موضوع در نهایت به‌شکلی انتخاب می‌شوند که «اصل موضوع مرگ خدا» را تثبیت کنند.

از این‌رو بر اساس راهی که بدیو پیش‌روی تفکر قرار می‌دهد، می‌توان در مسیر حرکت

فکری او و در هر یک از مراحل آن، تصمیم متفاوتی اتخاذ کرد و به نتایج متفاوتی رسید. بدیو نیز مطابق دیدگاه خود، راهی جز احترام به این تصمیم ندارد و برای متقاعد کردن رقیب خویش نمی‌تواند جز پذیرش اصل موضوع خدا/ناباوری، آن هم بدون هیچ دلیلی، مطالبه دیگری داشته باشد.

البته بدیو بر حقیقت برآمده از رخداد (چارچوبی غیر معرفتی) تکیه می‌کند و شیوه رویارویی او در هستی‌شناسی نیز اساساً وامدار دیدگاه خاص او در خصوص سوژه، حقیقت و رخداد است. اما به نظر نمی‌رسد این روش در این حوزه کارایی چندانی داشته باشد، چرا که دشوار است معنای دقیق رخداد مرگ خدا را (که سوژه‌ای آن را تجربه کرده و آنگاه حقیقت آن را در قالب اصل موضوع فراروی تفکر قرار می‌دهد) درک کرد.

در مقام جمع‌بندی نقدهای صورت‌گرفته در سطور فوق می‌توان به سه محور اشاره کرد. در گام نخست، مبنای تصمیم‌گرا و اصل موضوعی بدیو قادر نیست تفکر هستی‌شناسانه را از شکاکیت و نسبی‌گرایی دور کند. به علاوه هر یک از تصمیمات اخذشده در فرایند تحلیل مسئله هستی نیز با اما و اگرهای متنوعی رویارو هستند که به نوعی در شیوه تحلیل او ریشه دارد. در نهایت، نگارندگان بر این باورند که «اصل موضوع خدا/ناباوری» به عنوان راهنما و «هدف» اصلی بدیو، باید پیش‌روی مخاطبان آشکار شود تا این‌گونه‌ی غریب و معاصر از خدا/ناباوری به صورتی روشن و به دور از ابهام، قابلیت فهم و انتقاد بیابد.

نتیجه‌گیری

در این مقاله دیدگاه بدیو در نقد الهیات و نفی ایده خداوند بررسی شد. در این مسیر ابتدا به صورتی مختصر ساختار هستی‌شناسی او بر اساس مبانی سه‌گانه اصالت تصمیم، اصالت ریاضیات و اصالت کثرت توصیف شد و در ادامه با یاری از این مبانی، چارچوب ریاضیات به عنوان هستی‌شناسی مرگ خدا مطرح شد. بر این اساس، بدیو در قالب طرح خود با تکیه بر دو آموزه اصالت ریاضیات و اصالت کثرت، پیوند کهن میان واحد، نامتناهی و هستی را قطع می‌کند و از این طریق می‌کوشد راه را برای ورود هرگونه امر متعالی به عرصه تفکر مسدود کند.

اما دیدگاه بدیو که می‌توان آن را ذیل گونه‌ای ایمان‌گرایی طبقه‌بندی کرد، از زوایای گوناگون نقدشدنی است. نخست آنکه سیر تدوین اصول موضوعه و انتخاب‌هایی که بناست در نهایت مانع از بازگشت ایده‌خداوند به تفکر شوند، به‌نحوی کاملاً خودخوانده و استوار بر تصمیم سوژه سامان می‌یابد و از این‌رو در طرح بدیو راهی برای ممانعت از انتخاب‌های متفاوت وجود ندارد. به‌علاوه برخلاف آنچه از مسیر ظاهری تفکر بدیو برمی‌آید، خداناباوری نه نتیجه سایر اصول موضوعه انتخابی، بلکه مبدأ و منشأ آنهاست. در واقع سراسر هستی‌شناسی بدیو به انتخاب اصل موضوع خداناباوری وابسته است و سایر بخش‌های آن با هدف استقرار همین اصل برگزیده شده‌اند.

منابع

۱. افلاطون (۱۳۶۷). مجموعه آثار، جلد سوم. ترجمه محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی.
۲. بادیو، آلن (۱۳۸۸). مجموعه مقالات. ترجمه مراد فرهادپور و همکاران. تهران: رخداد نو.
3. Badiou, A. (2004). *Infinite Thought*. (O. Feltham, Justin Clement Trans.& Edit) New York: Continuum.
4. Badiou, A. (2006a). *Being and Event*. (O. Feltham, Trans.).
5. Badiou, A. (2006b). *Briefings on Existence; A Short Treatise on Transitory Ontology*. Albany: State Univeristy Of New York Press.
6. Badiou and Hallward. (2008). Politics and Philosophy. *Angelaki*, 3. 113-133.
7. Dauben, J.W. (1990). *George Cantor; His Mathematics and Philosophy of Infinite*. New Jersey : Harvard University Press
8. Depoortere, F. (2009). *Badiou and theology*. London: Continuum.
9. Hallward, P. (2003). *Badiou; A Subject to Truth*. University of Minnesota Press.
10. Watkin, C. (2011). *Difficult Atheism; Post-Theological Thinking in Alain Badiou, Jean-Luc Nancy and Quentin Meillassoux*. Lomdon: Edinburgh University Press